



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

## مبانی نظریه‌ی امپریالیسم رزا لوکزامبورگ

درس گفتاری پیرامون «انباشت سرمایه»ی رزا لوکزامبورگ - بخش دوم

کمال خسروی



مهرماه 1397

اینک به دور سوم نمایش تاریخی مسئله می‌پردازیم. همان‌طور که گفتیم، این بررسی به دوران بعد از مارکس مربوط است و عمدتاً اقتصاددانانی در آن درگیر بحث‌اند که یا خود را مارکسیست می‌دانند، یا با اتکا به تئوری مارکس سعی در توضیح مسئله دارند.

رزا لوکزامبورگ می‌گوید: این بار، بحثی که در پایان دهه‌ی 1880 و اواخر قرن نوزدهم صورت می‌گیرد، در زمان و مکانی متفاوت و شرایطی کاملاً تازه است: در اروپای غربی پرده‌ی تئوری هارمونی، یعنی تعادل دائمی عرضه و تقاضا، پاره شده است و بحران‌هایی که از پی هم آمدند، نشان دادند که این هارمونی دیگر دائمی نیست. تضادهای سرمایه‌داری عریان شده‌اند، تجاوز و حمله به کشورهای دیگر افزایش یافته است. خوش‌بینی سرمایه‌داران برای ادامه‌حیات دائمی سرمایه‌داری دچار شک و تردید شده و خوش‌بینی سوسیال - دمکرات‌ها بیشتر به سقوط سرمایه‌داری معطوف است. کارگران دیگر فقرایی به‌شمار نمی‌آیند که تحت ستم واقع می‌شوند، یا دیگران و خیرخواهان باید از حقوق آنان دفاع کنند، بلکه خود کارگران در سندیکاها متشکل شده‌اند و از منافع خود دفاع می‌کنند.

اما بحث درباره‌ی تئوری انباشت نه در اینجا، بلکه در جای دیگری به نام روسیه صورت می‌گیرد. آنجا سوال این است که آیا اساساً روسیه می‌بایست دوران سرمایه‌داری را طی کند یا نه؟ یعنی اگر در اروپا سرمایه‌داران از سقوط سرمایه‌داری می‌هراسند و سوسیال - دمکرات‌ها به این سقوط خوش‌بین‌اند، در روسیه سؤال این است که آیا اساساً می‌بایست سرمایه‌داری به‌وجود بیاید؟

رزا لوکزامبورگ می‌گوید این بحث در دورانی مطرح می‌شود که پوپولیسم نارودنیک‌ی رو به پایان است و نوشته‌های مارکسیستی پلخانف حدود 1883 - 1885 در حال انتشارند. از طرفی آبخین‌ها یعنی کمون‌های خودکفای تولید در روسیه به سوسیالیسم چشمک می‌زنند و این انگیزه، یا این میل را بوجود می‌آورند که آیا نمی‌توان سرمایه‌داری را دور زد؟ آیا نمی‌شود تولید آبخینی را در مقیاسی گسترده عملی کرد و جامعه‌ی روسیه را از بلای سرمایه‌داری مصون و به‌دور داشت؟ پس بحث در چنین متنی صورت می‌گیرد و سؤال اساسی این است که آیا می‌بایست روسیه از دوران سرمایه‌داری عبور کند یا نه؟ و بالاخره این سؤال جای خود را به سؤالی دیگر می‌دهد که آیا اساساً سرمایه‌داری ممکن است یا نه؟ طرفین بحث از یک طرف پوپولیست‌هایی مثل ورنستف و نیکلایون هستند و در مقابل، مارکسیست‌هایی مثل استرووه و

پلخانف، یا مارکسیست‌های معروف به مارکسیست‌های علنی یا قانونی، مانند بارانفسکی و بولگاکف، قرار گرفته‌اند.

ما در اینجا مروری خواهیم داشت به بحث‌هایی که محور آنها، مسئله‌ی سرمایه‌داری در روسیه است، اما در اساس به بحث تئوری انباشت و مسئله‌ی بحران انباشت مرتبط‌اند، تا ببینیم چگونه این مسائل طرح می‌شوند و آیا پاسخی به این سؤالات داده می‌شود یا نه؟ یا، حتی، زمینه‌هایی برای پاسخ فراهم می‌شود یا نه؟

وَرْنِسْتُف معتقد است که در روسیه امکان تحقق سرمایه‌داری وجود ندارد و اساساً نباید برای سرمایه‌داری شدن روسیه تلاش کرد، چراکه معتقد است در سرمایه‌داری، شر انباشت نهفته است. یعنی ما دوباره دچار همان بحران‌های جوامع سرمایه‌داری می‌شویم و با مسئله‌ی لاینحل انباشت مواجه خواهیم شد. رزا لوکزامبورگ می‌گوید، وَرْنِسْتُف همان تئوری سیسموندی را در شکل ساده‌لوحانه و عامیانه‌اش تکرار می‌کند. وَرْنِسْتُف می‌گوید چون کسی نمی‌تواند اضافه‌تولید را مصرف کند، می‌بایست سرمایه‌داران این اضافه‌تولید را به کارگران هدیه و از این طریق بحران را حل کنند، ولی از آنجایی که به نظرش بعید می‌رسد که سرمایه‌داران بخواهند حتی ذره‌ای هم از سهم اضافه‌ی «خود» را به کارگران ببخشند، نگران این است که سرمایه‌داران به نظامی‌گری روی آورند و مقدار سرمایه‌ی باقیمانده را صرف تولید کالاهای نظامی و تسلیحاتی کنند. او مدعی است که از طریق روش استقرایی به این راه حل دست یافته است. رزا می‌گوید اگر منظور از روش استقرایی، همان روش مارکس است، که این حرف‌ها، به‌هیچ‌وجه به روش مارکس مربوط نیست و این ادعا هم، به‌جز گنده‌گویی، چیز دیگری نیست. اشاره به این نکات از بحث تنها برای آشنایی با فضا و نوع مکالمه‌ای است که رزا لوکزامبورگ با مارکسیست‌ها و اقتصاددانان روسی برقرار می‌کند؛ رزا لوکزامبورگ عملاً همه را به باد تمسخر می‌گیرد. او معتقد است که برجسته‌ترین تئوریسین یعنی مارکس را، در مبحث بازتولید گسترده به نقد کشیده است و فقط در جستجوی این است که ببیند نشانه‌ها و زمینه‌هایی برای حل مسئله وجود دارد یا نه؟

اقتصاددان دیگری از جبهه‌ی پوپولیست‌ها، نیکلایون است. رزا لوکزامبورگ معتقد است که او علم اقتصاد را به‌خوبی می‌شناسد، مارکس را خوب خوانده، و بسیار دقیق و منظم و منطقی است. در نتیجه می‌توان اشتباهات او را با وضوح بیشتری تشخیص داد. نیکلایون معتقد است

که امکان تحقق ارزش در بازار داخلی وجود ندارد، پس می‌بایست این ارزش اضافی در بازار خارجی متحقق شود یا به‌زبان دیگر، به‌فروش برسد. اما از آنجایی که اروپا قبلاً سرمایه‌داری شده و به اندازه‌ای در این سرمایه‌داری پیشرفت داشته که سیطره‌ی خود را بر تمامی بازارهای خارجی گسترش داده‌است، پس روسیه دیگر شانس برای پیدا کردن بازار در خارج از مرزهای خود ندارد و چون در داخل هم امکان تحقق ارزش وجود نخواهد داشت، در نتیجه درست نیست که اصلاً وارد این فرآیند شود. روسیه بهتر است به تولید کالایی خرد پردازد. رزا لوکزامبورگ می‌گوید: کاملاً روشن است که نظر نیکلایون، شبیه سیسموندی است و لنین هم در نوشته‌ی مربوط به پوپولیست‌های روسی — احتمالاً اشاره‌اش به نوشته‌ی «پوپولیسم اقتصادی» لنین است — این شباهت‌ها را با سیسموندی به‌خوبی نشان داده‌است.

در ضمن رزا در اینجا اشاره‌ای دارد به نامه‌ای که انگلس به نیکلایون نوشته است. انگلس در این نامه می‌گوید که روسیه ناگزیر از طی کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و در پاسخ، به نیکلایون که از او خواسته‌بود در بحث‌ها شرکت کند و به حل مشکلات روس‌ها یاری رساند، می‌گوید که متأسفانه از آنجایی که به زبان روسی آشنایی ندارد و نمی‌تواند این بحث‌ها را دنبال کند، سطح دقت جواب‌هایش در حدی نخواهد بود که بتواند کمک مؤثری باشد، ولی کلاً معتقد است که روسیه چاره‌ای جز طی کردن دوره‌ی سرمایه‌داری ندارد.

یکی از مهمترین دیدگاه‌ها در مقابل و در مخالفت با پوپولیست‌ها، دیدگاه استرووه است. او معتقد است که سرمایه‌داری، هم بازار داخلی را گسترش می‌دهد و هم بازار خارجی را. اشکال پوپولیست‌ها در این است که در جامعه فقط دو طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌دار را به رسمیت می‌شناسند، یا جامعه را دو- شخصی می‌بینند، درحالی‌که در جامعه، کسانی به نام عنصر سوم، یا شخص ثالث وجود دارند، و این نیروی سوم، در واقع حلال مشکلات خواهد بود. قابل توجه است که همواره ایده‌ی عنصر سوم، به نحوی به‌کار می‌آید. این‌که این عنصر سوم، به مثابه‌ی بخش‌هایی از درون جامعه در نظر گرفته و با عوامل دیگری تعریف شود، کماکان زیر همین عنوان شخص ثالث مقوله‌بندی می‌شود. در همین رابطه گفته می‌شود که تئوری امپریالیسم و انباشت رزا لوکزامبورگ هم متکی به عامل ثالث است.

گفتیم که استرووه معتقد است در جامعه، این اشخاص ثالث هستند که ارزش اضافی را متحقق می‌کنند. رزا باز همان نقد را در اینجا هم تکرار می‌کند که اشخاص ثالث باید پول خود

را یا از سرمایه‌داران یا از کارگران بگیرند و به این دلیل، توضیح انباشت در جامعه‌ی دوطبقه ممکن نیست.

رزا لوکزامبورگ درباره‌ی بولگاکف، مارکسیست دیگری که مدعی است می‌خواهد تئوری مارکس را تکمیل کند، می‌گوید او در بهترین حالت، همان تئوری بازتولید گسترده‌ی مارکس را در قالبی شسته‌رفته، ساده و عامیانه نقل می‌کند. بولگاکف بسیار آگاهانه و با روشن‌بینی می‌گوید که نظریه‌ی اشخاص ثالث هم مانند نظریه‌ی تجارت خارجی، مصرف اشیاء تجملی و نظامی‌گری، افسانه‌ای بیش نیست. چون پولی که باید صرف این مسائل شود کماکان باید از همان دو طبقه بیاید. وقتی از جهان سرمایه‌داری صحبت می‌کنیم و مبنا را شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قرار می‌دهیم، تجارت نیز به مثابه‌ی تجارت خارجی بی‌معنا خواهد شد. به این ترتیب، بولگاکف معتقد است که نباید به این راه‌حل‌های بیهوده متوسل شد و مسئله همان‌طور که مارکس توضیح داده، در داخل سیستم قابل حل است؛ به این معنی که: بخش 1 بیشتر برای خود تولید کند و کمتر برای بخش 2. بخش 1 هم به دو قسمت تقسیم می‌شود: تولید لوازم تولید برای لوازم تولید و تولید لوازم تولید برای لوازم مصرف. جواب رزا نیز، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، این بود که این نوع تقسیم فقط تحت یک برنامه ممکن است. بولگاکف، مسئله‌ی پول لازم برای گردش کالاها و مبادله‌ی کالاها در بخش 1 را، به وسیله‌ی طلا توضیح می‌دهد؛ رزا نیز قبلاً این راه‌حل را پوچ ارزیابی کرده بود. (بد نیست اصطلاح لاتین *Deux ex machina* را که رزا از آن استفاده می‌کند، توضیح دهیم. [البته مارکس هم در بسیاری موارد از آن استفاده کرده است.] در ترجمه‌ی فارسی می‌توان به آن دست‌غیب گفت. در نمایش‌های باستانی یونان یا رُم، وقتی معضل غیرقابل‌حلی طرح می‌شد، اربابه‌ی خدایان وارد صحنه‌ی نمایش می‌شد و مسئله را حل می‌کرد و بعد اربابه را دوباره از بالا بیرون می‌کشیدند و می‌رفتند. *Deux ex machina*، در واقع یعنی اربابه‌ی خدایان یا خدای ماشینی.) رزا می‌گوید طلا برای مارکس و بولگاکف همان نقش اربابه‌ی خدایان یا دست‌غیبی را بازی می‌کند که برای حل مشکلات غیرقابل حل، همواره از آن استفاده می‌شود.

رزا لوکزامبورگ در ادامه می‌گوید: این تعادلی که بولگاکف در نظر می‌گیرد، نسخه‌برداری از همان تعادل مارکس است که فقط روی کاغذ ممکن است و در جهان واقعی سرمایه‌داری غیرممکن است.

بولگاکف معتقد است مشکلی در تحقق ارزش اضافی وجود ندارد، زیرا مصرف، حد تولید نیست. تولید، همواره مصرف خود را نیز تولید می‌کند، در نتیجه نه نیازی به بازار خارجی است و نه به هیچ‌یک از اشخاص ثالث. تولید سرمایه‌داری، مصرف سرمایه‌داری را هم تولید می‌کند. رزا لوکزامبورگ می‌گوید: «تنها یک قدم مانده است تا مارکسیسم به اقتصاد بورژوازی بدل شود و این گام را چنان‌که بخت یار ماست، توگان بارانفسکی برمی‌دارد.»

### توگان بارانفسکی

اهمیت دیدگاه توگان بارانفسکی در دو نکته‌ی مهم دیگری است که رزا لوکزامبورگ به آن اشاره‌ای نمی‌کند. (ما در بحث‌های آینده مفصل‌تر به نظرات او می‌پردازیم) بارانفسکی، تقریباً همزمان با بوهم باورک، اولین نقد منسجم را به تئوری ارزش مارکس نوشته است. ضمناً او برای اولین بار به شکل تئوریک و دستگاه‌مندی مسئله‌ی بخش 3 تولید اجتماعی، یعنی تولید طلا را مطرح کرده است. این نظریه بعداً در تئوری بورتکویچ تکمیل شده است. اما آنچه در اینجا از بارانفسکی مدنظر و تأکید ماست، موضع او درباره‌ی تئوری بازتولید است. بارانفسکی در سال 1894، یعنی پیش از بولگاکف، تئوری خود را طرح کرده بود. اما در سال‌های 1901 و 1905، بعد از این‌که دوباره بحث‌های جدیدی در این زمینه مطرح شدند، او یک‌بار دیگر می‌کوشد دقیق و شسته‌رفته از دستاوردهای افراد پیش از خود استفاده کند و تئوری‌اش را از نو ارائه دهد. نقطه‌ی عزیمت بارانفسکی هم، مثل بولگاکف، شمای بازتولید گسترده‌ی مارکس است.

به نظر رزا لوکزامبورگ تفاوت این دونفر فقط در این است که بارانفسکی، مثل بولگاکف متواضع نیست. بولگاکف معتقد بود همه‌ی حرف‌های او تکرار نظرات مارکس است که تابحال به آن‌ها توجه نشده است. درحالی‌که بارانفسکی می‌گوید: مارکس در پایان جلد دوم کاپیتال تحلیل درخشان‌ی از تئوری بازتولید ارائه داده، ولی خود او از نتایج این تئوری درخشان بی‌خبر بوده است؛ و این نتایج می‌بایست کشف و استخراج می‌شدند. او خود را کاشف این نتایج درخشان می‌داند. بارانفسکی معتقد است کافی نیست مثل بولگاکف بگوییم مصرف حد تولید نیست، یعنی فقط بگوییم که مصرف نیست که سدی در برابر تولید قرار می‌دهد و مقدار تولید را تعیین می‌کند، بلکه باید گفت که تولید اساساً مستقل از مصرف است. تولید، برای تولید

صورت می‌گیرد و همواره بازار لازم برای جذب محصول را نیز به وجود می‌آورد. اگر تولید به‌نحو متناسبی سازمان یابد، هیچ حدی در مقابل گسترش تولید وجود ندارد، مگر این‌که نیروی مولده، یا نیروی کار، و مواد خام و اولیه کمیاب شوند. در غیر این صورت، می‌توان تولید را تا بی‌نهایت گسترش داد، چراکه تولید برای تولید است. رزا لوکزامبورگ معتقد است این تئوری که بارانفسکی از اصالتش دم می‌زند و آن را از کشف‌های خود می‌داند، نسخه‌ی تئوری بازتولید گسترده‌ی مارکس است و فقط، تناسبی است مفروض بر روی کاغذ.

رزا نوعی بازی پرسش و پاسخ را از بارانفسکی نقل می‌کند، به این ترتیب:

سوال: اگر تولید به شیوه‌ای متناسب سازمان یافته‌باشد، کارگران چه چیزی تولید می‌کنند؟

جواب: مسلماً آنچه وسیله‌ی بقای خودشان و تولید است.

سوال: هدف ما چیست؟

جواب: توسعه‌ی تولید در سال بعد.

سوال: تولید چه محصولاتی؟

جواب: دوباره آنچه وسیله‌ی بقای خودشان و تولید است و همین‌طور الی آخر.

رزا می‌پرسد: فکر می‌کنید که این فقط یک بازی پرسش و پاسخ است؟ و پاسخ می‌دهد: نه. بارانفسکی واقعاً معتقد است که اگر تولید اجتماعی به تناسب سازمان یافته‌باشد، هیچ مرزی برای گسترش بازار، جز کمبود نیروهای مولد در دسترس، وجود ندارد.

کشف دیگر بارانفسکی، به‌اصطلاح اهمیت تولید و وسائل تولید و تغییر تناسب تولید محصولات به این طرف است؛ چیزی که در واقع و به سادگی از مدل خود مارکس و بحث گرایش نزولی نرخ سود قابل استنتاج است. البته بارانفسکی مدعی است که مارکس «قانون بنیادی» حاکم بر جامعه‌ی سرمایه‌داری را نفهمیده و کاشفش، خود او یعنی بارانفسکی، است. لنین نیز در جدلی علیه پوپولیست‌ها، همین استدلال را به کار برده‌است که در تولید سرمایه‌داری، دائماً سهم بیشتری به تولید و وسائل تولید و سرمایه‌ی ثابت اختصاص می‌یابد. اما انتقاد رزا به لنین این است که لنین بازتولید گسترده را ویژه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌داند و فکر می‌کند همه‌ی شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری، از دوران دیرینه سنگی تا قبل از سرمایه‌داری، مبتنی بر بازتولید ساده بوده‌اند. رزا بعد از اشاره به تکرار این استدلال از طرف کائوتسکی تأکید می‌کند که رشد سرمایه‌ی ثابت به زیان سرمایه‌ی متغیر، تنها بیان سرمایه‌دارانه‌ی افزایش

بارآوری کار است و این آن چیزی است که حتی کائوتسکی و لنین نیز نادیده می‌گیرند. مسئله این است که افزایش حجم مصرف، نه مبنا و نه هدف تولید، بلکه پی‌آمد و نتیجه‌ی بازتولید گسترده است.

رزا در پایان مبحث مربوط به باصطلاح کشف بارانفسکی، از مارکسیستی به نام «بودین» تقدیر می‌کند که با هوشیاری به اهمیت تحقق ارزش اضافی در بازار خارجی پی برده است، اما کماکان به این نتیجه‌ی مهم نرسیده است که منظور از خارج، فقط خارج از یک کشور معین نیست، بلکه خارج از سرمایه‌داری یا خارجی بدون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. به نظر رزا مادام که این خارج موجود باشد، تولید و انباشت سرمایه‌داری ممکن است و در جهانی سراسر سرمایه‌داری شده، سرمایه‌داری به بن‌بست می‌رسد. به نظر او، «بودین» متوجه تئوری مهم گسترش جهانی سرمایه‌داری، و حتی به‌لحاظ منطقی، متوجه تئوری امپریالیسم هم شده است، اما اشکالش این است که «کل تولید نظامی را همراه با سیستم صدور سرمایه‌ی بین‌المللی به کشورهای غیرسرمایه‌داری یک کاسه می‌کند».

رزا اساساً استرووه، بولگاگف و بارانفسکی را مارکسیست‌های قانونی روسی می‌نامد و آنها را مبتکر بازگرداندن مارکسیسم به تئوری ریکاردو می‌داند. زیرا اعتقاد به این که سرمایه‌داری می‌تواند به طور نامحدود تولید کند و تقاضای کالاها را هم فراهم بیاورد، بازگشت به اصل تعادل عرضه و تقاضا در مکتب کلاسیک است. به نظر رزا مارکسیست‌های قانونی برای اثبات امکان رشد سرمایه‌داری در روسیه و پیروزی بر پوپولیست‌ها، درعین حال ثابت می‌کردند که سرمایه‌داری می‌تواند تا ابد خود را بازتولید کند. رزا می‌گوید: «این شیوه‌ی استدلال برای آن که نشان دهد سرمایه‌داری ممکن است، ثابت می‌کند که سوسیالیسم غیرممکن است.»

### خارج غیرسرمایه‌داری

بحث را با دیدگاه رزا لوکزامبورگ درباره‌ی تئوری انباشت در تولید سرمایه‌داری ادامه می‌دهیم. یک یادآوری کوتاه: اساس بحث رزا این بود که به‌جای سؤال «پول لازم برای گردش (به‌ویژه در بخش 1) از کجا می‌آید؟»، می‌بایست سؤال «تقاضای مؤثر برای کالاها در تولید سرمایه‌داری از کجا تهیه می‌شود؟» را طرح کنیم. وقتی که توانستیم این تقاضای مؤثر را



توضیح دهیم، خودبه‌خود راه برای توضیح پول هم باز می‌شود و در نتیجه مسئله‌ی دَوَران در بخش 1 نیز حل خواهد شد.

**تئوری رزا لوکزامبورگ:** تقاضای مؤثر، در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری برای تولیدات بخش 1، توسط سرمایه‌داران بخش 2 برآورده می‌شود. یعنی قسمتی از تولید بخش 1 را خود این بخش مصرف می‌کند، و برای بقیه، در بخش 2 تقاضا وجود دارد. تا اینجا می‌توان گفت که این شما، با شما، بازتولید مارکس منطبق است. اما رزا در ادامه می‌گوید که تقاضای مؤثر برای تولیدات بخش 2، یعنی تولیدات محصولات مصرفی، باید حتماً در بیرون از محیط سرمایه‌داری باشد. به این معنی که بخش 2 که تولیدکننده‌ی لوازم معیشت است، محصولاتش را به کشورهای بیگانه در آن تولید غیرسرمایه‌داری وجود دارد، می‌فروشد و از این طریق پول لازم را تهیه می‌کند و با این پول، می‌تواند از بخش 1، لوازم تولید بخرد. به این ترتیب بخش 1، هم پول لازم برای گردش و هم انباشت خود را در اختیار خواهد داشت و هرچقدر هم انباشت گسترده باشد، باز مشکلی ایجاد نخواهد شد. هر چقدر که بخش 1 بتواند لوازم تولید بیشتری تولید کند، بخش 2 حاضر به خرید آن است، چراکه می‌تواند به وسیله‌ی این لوازم تولید، لوازم مصرف بیشتری تولید کند و آن را به کشورهای پیرامونی غیرسرمایه‌داری بفروشد. پس باید توجه داشت که رزا لوکزامبورگ معتقد است که اگر ما کل سیستم جهان را سرمایه‌داری تلقی کنیم، از آنجایی که دیگر خارج غیرسرمایه‌داری وجود ندارد، انباشت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اساساً غیرممکن خواهد شد.

از نظر رزا لوکزامبورگ هم، جامعه‌ی سرمایه‌داری جامعه‌ای است متشکل از دو طبقه‌ی سرمایه‌داران و پرولتاریا و به همین جهت او از دیدگاه‌هایی که به «شخص ثالث» یا عامل سوم در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری باور دارند، انتقاد می‌کند؛ همان‌طور که گفتیم، تئوری‌هایی مثل تئوری استرووه، ورنستف و یا مالتوس، که از انگل‌های اجتماعی صحبت می‌کردند و معتقد بودند درون جامعه‌ی سرمایه‌داری یک شخص ثالث یا عامل سوم وجود دارد — که نه جزء سرمایه‌داران است و نه جزء پرولتاریا — که ارزش اضافی را متحقق می‌کند، با نقد رزا لوکزامبورگ روبرو می‌شدند، زیرا رزا معتقد بود که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، اقشار سوم یا شخص ثالث نمی‌تواند وجود داشته‌باشد. کل ارزش اضافی را پرولتاریا تولید می‌کند و این اضافه در تصاحب سرمایه‌داران است. آنچه در دست پرولتاریا باقی می‌ماند، مزد اوست و آنچه

در دست سرمایه‌داران باقی می‌ماند، ارزش اضافی‌ای است که به شکل سود برای سرمایه‌داران، به شکل رانت ارضی برای زمین‌داران، در شکل بهره‌ی بانکی برای سرمایه‌داران مالی یا در شکل سود بازرگانی نزد سرمایه‌داران تجاری خود را نشان می‌دهد. در هر حال، این پول در دست طبقه‌ی سرمایه‌دار است و کسانی که در حاشیه زندگی می‌کنند، اعم از کسانی که در بخش خدمات کار می‌کنند یا به هر حال تمامی کسانی که به مثابه کارگر مولد در تولید شرکت ندارند و خودشان هم صاحبان ابزار تولید نیستند، ناگزیرند در آمدشان را به نحوی از منبع یکی از این دو طبقه‌ی اصلی جامعه تأمین کنند.

استدلالی که رزا لوکزامبورگ در نخستین قدم طرح می‌کند این است که: عموماً بحران‌های سرمایه‌داری زمانی رخ داده‌اند که از طرفی خارج غیرسرمایه‌داری قابلیت جذب محصول اضافی بخش 2، یعنی کالاهای ساخته‌ی مصرفی، را نداشته و از طرف دیگر بخش 2 نتوانسته محصولی را که بخش 1 به آن نیاز دارد، در اختیار این بخش بگذارد. او معتقد است می‌توان ارتباط مستقیمی را بین بحران کشاورزی در آمریکای برده‌داری و روسیه‌ی سرف‌داری با بحران صنایع در انگلستان دید؛ یعنی زمانی که بحران‌هایی در آمریکا و روسیه به وجود می‌آید و این دو کشور غیرسرمایه‌داری دیگر نمی‌توانند متقاضی کالاهای ساخته‌ی انگلیسی باشند، صنایع انگلستان به بحران کشیده می‌شوند. رزا مثلاً می‌گوید که صادرات عمده‌ی انگلستان به هند، آمریکا و افریقا پارچه بوده است، یعنی کالای مصرفی. صنایع بخش 1 انگلستان لوازم تولید، یعنی ماشین پارچه‌بافی تولید می‌کنند و صنایع بخش 2 آن این ماشین‌ها را از بخش 1 کشور خود می‌خرند و پارچه‌ی تولیدشده را به پیرامون غیرسرمایه‌داری می‌فروشند. اما فقط به این دلیل نیست که پیرامون غیرسرمایه‌داری ضامن بقای تولید سرمایه‌داری محسوب می‌شود، بلکه به دو دلیل عمده‌ی دیگر نیز این بقا را تأمین می‌کند: از یک طرف مواد لازم و وسیله‌ی تولید برای تولیدات بخش 1 و بخش 2 می‌توانند به طور مستقیم از این خارج غیرسرمایه‌داری وارد شوند، مانند مواد خام، مواد معدنی و (مواد نفتی) چیزهایی از این قبیل. دوم، سرمایه‌داری می‌تواند به اقتضای شرایط و در صورت لزوم سرمایه‌ی متغیر لازم خود را نیز از این کشورهای پیرامونی غیرسرمایه‌داری تهیه کند، یعنی نیروی کار ارزان را اجیر کند و در کشورهای مرکز و متروپل بکار به‌گیرد. به این ترتیب، تولید سرمایه‌داری متکی است به یک پیرامون غیرسرمایه‌داری؛ هم برای ادامه‌ی تولید و هم برای حل مشکل انباشت. رزا معتقد است که این

وضعیت در نخستین گام، شبیه به شرایطی است که در انباشت بدوی توضیح دادیم. در انباشت بدوی، سرمایه‌داری دائماً با شکستن روابط تولید ماقبل سرمایه‌داری سعی می‌کند از یک طرف، با جداکردن مولدین مستقیم (مثلاً دهقانان) از شرایط عینی تولید، شرایط عینی تولید را به سرمایه‌ی ثابت خود تبدیل کند و از طرف دیگر، با تبدیل خود دهقانان — که از شرایط عینی تولید جدا شده‌اند — به پرولتاریا، هم سرمایه‌ی ثابت، هم سرمایه‌ی متغیر و هم مصرف‌کنندگان را فراهم آورد. دهقانی که تا دیروز زندگی‌اش را از طریق کار روی زمین خود تأمین می‌کرد، اکنون ارتباطش با زمین قطع شده و چیزی جز مزد ندارد و ناچار است برای گذران زندگی خود با این مزد، از سرمایه‌داران خرید کند. پس انباشت بدوی به این ترتیب امکان‌پذیر بود که شرایط عینی تولید، که به سرمایه‌ی ثابت سرمایه‌دار بدل می‌شد، دائماً در هر قدم از مولدین مستقیم جدا و این مولدین به پرولتاریا، یعنی خریداران جدید محصولات سرمایه‌داری، تبدیل می‌شدند. به این دلیل، رزا معتقد است که شرایط انباشت بدوی سرمایه‌داری، شرایط دائمی تولید سرمایه‌داری است و سرمایه‌داری بدون یک پیرامون غیرسرمایه‌داری، ممکن نیست؛ سرمایه‌داری مانند جزیره‌ای است در درون یک پیرامون غیرسرمایه‌داری.

رزا خود آگاه است که با این شیوه‌ی طرح امکان انباشت، ناچار است به سوالات گوناگونی پاسخ دهد. او می‌داند که یک جامعه‌ی غیرسرمایه‌داری، یا عمدتاً مبتنی بر اقتصاد خودکفاست، اقتصادی که عموماً اضافه تولید زیادی ندارد، یعنی اقتصادی است مبتنی بر اقتصاد طبیعی، مثل کمون‌های دهقانی که فقط به اندازه‌ی مصرف خودشان و در بهترین حالت در حد جبران اضافه جمعیت تولید می‌کنند؛ یا این‌که تولیدی دهقانی است که عمدتاً به اندازه‌ی محصول سال پیش و شاید برای ذخیره‌ی سال بعد، و کمی بیشتر، هم برای اضافه جمعیت یا برای ساختن کلیسا و مدرسه، تولید می‌کنند. در این صورت در یک پیرامون غیرسرمایه‌داری آن‌چنان اضافه تولیدی موجود نیست که بتواند به تقاضایی مؤثر برای کالاهای بخش 2 جامعه‌ی سرمایه‌داری تبدیل شود. به این دلیل او سعی می‌کند به تناقضی که در اینجا به وجود می‌آید، این‌گونه پاسخ دهد: سرمایه‌داری برای این‌که قادر باشد به بازتولید خود ادامه دهد نیازمند یک محیط غیرسرمایه‌داری است، اما از آنجایی که در این جوامع غیرسرمایه‌داری اضافه‌تولیدی موجود نیست، سرمایه‌داری ناگزیر می‌شود دائماً ساخت‌های ماقبل سرمایه‌داری پیرامون خود را

خرد و نابود کند، همان‌گونه که سرمایه‌داری به این شیوه در فرآیند انباشت بدوی شکل گرفت. می‌بینیم که گسترش سرمایه‌داری یا از طریق جنگ‌های استعماری است یا وام‌ها یا اعتبارهایی که به کشورهای ماقبل سرمایه‌داری داده می‌شود. رزا می‌گوید: «انباشت سرمایه‌داری تاریخاً نوعی متابولیسم (مبادله‌ی ارگانیک) بین اقتصاد سرمایه‌داری و آن نوع روش‌های تولید غیرسرمایه‌داری است که سرمایه‌داری بدون آنها نمی‌تواند راهش را ادامه دهد. سرمایه‌داری از یک سو نمی‌تواند بدون کمک سازواره‌های غیرسرمایه‌داری انباشت کند و از سوی دیگر با حضور مداوم آنها در کنار خود هم نمی‌تواند مدارا کند.» یعنی اگر این پیرامون پیوسته غیرسرمایه‌داری باقی بماند، قادر به این نیست که تقاضایی برای کالاهای جامعه‌ی سرمایه‌داری داشته باشد و اگر هم خود این جوامع به سرمایه‌داری تبدیل شوند، بعد از دوره‌ای کوتاهی خود نیز دچار همین مشکل خواهند شد. به این ترتیب، سرمایه‌داری از یک طرف ناگزیر به گسترش بین‌المللی سرمایه است و از طرف دیگر، امکانات بازتولید را برای خود محدود و پیوسته حیطه‌ی عمل خود را تنگ‌تر می‌کند. پس به این نکته توجه داشته‌باشیم که گویی رزا لوکزامبورگ نمی‌تواند شیوه‌ی تولیدی به نام سرمایه‌داری را قبول کند؛ چون اگر سرمایه‌داری صرفاً زمانی ممکن است که دائماً در حال تجزیه‌ی شرایط ماقبل سرمایه‌داری باشد، پس خود آن سرمایه‌داری اولیه چگونه شکل گرفته بود پاسخ: در اثر فرآیند انباشت بدوی. اما آن‌طور که رزا می‌گوید اگر این فرآیند متوقف شود، سرمایه‌داری از بین می‌رود، پس ناچار است این انباشت بدوی را خارج از مرزهای ملی خود ادامه دهد. بنابراین، سرمایه‌داری فقط یک دوران گذار است و به نظر رزا لوکزامبورگ دیگر چیزی بنام شیوه‌ی تثبیت‌شده‌ی سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود داشته باشد. به نظر من، او خود به این نکته واقف نیست.

همین جا کمی مکث می‌کنیم. فرض کنیم هنوز سرمایه‌داری به وجود نیامده است. سوال می‌کنیم: جامعه‌ی سرمایه‌داری چگونه شکل می‌گیرد؟ پاسخ: از این طریق که شرایط عینی تولید در فرآیندی، از مولدین مستقیم جدا می‌شوند. بعد از این جدایی، شرایط عینی تولید به شکل ارزش در یک طرف، و مولدین مستقیم، در قالب کارگرانی که چیزی بجز نیروی کارشان برای فروش ندارند، در طرف دیگر در جامعه جمع می‌شوند. مارکس می‌گوید در این حالت، ما یک جامعه‌ی سرمایه‌داری داریم، ولی رزا معتقد است که این جامعه‌ی سرمایه‌داری یک لحظه هم نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد، به دلیل این که انباشت در آن ممکن نیست، مگر این که این

فرآیند را پیوسته در تمامی کشورها ادامه بدهد. اما منظور کدام فرآیند است؟ فرآیند تجزیه‌ی دائمی رابطه‌ی مولدین مستقیم از شرایط عینی تولید. به این ترتیب، یک فرآیند انباشت بدوی از جایی شروع می‌شود و مداوم ادامه دارد و خود را در تمام جهان گسترش می‌دهد. پس از این زاویه، رزا دیگر نمی‌تواند بگوید که انباشت سرمایه‌داری متابولسمی است بین سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری، چون ما هنوز چیزی به نام سرمایه‌داری تثبیت نکرده‌ایم. این فرآیند، یک فرآیند دائمی است. خود رزا صریحاً می‌گوید، انباشت بدوی، خصلت دائمی سرمایه‌داری است. توجه داشته باشیم که از نظر مارکس چنین چیزی وجود ندارد. برای مارکس فرآیند انباشت بدوی از جایی شروع می‌شود و یک دوران گذار است که ساخت‌های غیرسرمایه‌داری را از بین می‌برد و نظام شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را حاکم می‌کند. فرآیند انباشت بدوی، جایی قطع می‌شود. یعنی در جامعه‌ای شرایط عینی تولید از مولدین مستقیم جدا شده و سرمایه‌داری براساس پایه‌های اصلی‌اش شروع می‌کند به تولید کردن. (بعداً به این نکته برمی‌گردیم تا ببینیم چه چیزی باعث شده است رزا فکر کند شرایط انباشت بدوی، شرایط دائمی سرمایه‌داریست؟) رزا در ادامه می‌گوید: «برای سرمایه‌داری توقف انباشت به معنای اسارت نیروهای مولده یا نیروهای تولیدی است و به دنبال آن ضرورت عینی و اجتناب‌ناپذیر سقوط سرمایه‌داری فرا خواهد رسید.» پس سرمایه‌داری برای اجتناب از سقوط ناچار است دائماً در یک محیط غیرسرمایه‌داری حضور بیابد و ساختار آن جامعه را درهم بشکند. او می‌گوید شمای بازتولید گسترده‌ی مارکس قاعدتاً مربوط به جامعه‌ی سرمایه‌داری است و تنها زمانی قابل قبول است که تمام جهان سرمایه‌داری شده باشد. این شما مربوط می‌شود به یک نهایت، و این نهایت، کاملاً غیرواقعی است؛ شاید به این دلیل که در زمان رزا، جهان پیرامونی عظیمی از جوامع غیرسرمایه‌داری وجود دارد. رزا می‌گوید: «شمای انباشت مارکس تنها بیان تئوریک آن لحظه‌ی معینی است که سلطه‌ی سرمایه به نهایت خود رسیده است و این شما، بنابراین، به همان اندازه‌ی شمای بازتولید ساده‌اش که تنها معرف صورت‌بندی تئوریک نقطه‌ی عزیمت انباشت سرمایه‌داریست، افسانه‌ای علمی است.» او می‌گوید همان‌طور که تئوری بازتولید ساده، فقط یک الگوی تئوریک است و فقط برای این است که بتوانیم از آن برای توضیح مسئله‌ی انباشت آغاز کنیم و بنابراین در شکل واقعی‌اش افسانه است و هرگز در تاریخ جهان وجود نداشته است، آنگاه اگر این الگوی بازتولید ساده نقطه‌ی آغاز باشد، نقطه‌ی پایان آن نیز که شمای

بازتولید گسترده است و تنها مربوط به زمانی است که همه‌ی جهان سرمایه‌داری شده‌است، هردو، هم نقطه‌ی آغاز و هم نقطه‌ی پایان، افسانه هستند. رزا می‌گوید: «تعریف دقیق انباشت سرمایه‌داری و قوانین آن، در جایی بین این دو افسانه است.»

در اینجا رزا قصد دارد مبانی اساسی تئوری امپریالیسم خود را روشن کند. او معتقد است امپریالیسم عبارت است از فازی از انباشت سرمایه‌داری که انباشت دیگر امکان تحقق در درون سرمایه‌داری را ندارد و ناگزیر است به محیط بیرونی غیرسرمایه‌داری هجوم ببرد. به این ترتیب، می‌توان گفت کشوری که فرآیند انباشت بدوی را در داخل به پایان برساند و تا مرز جغرافیایی معینی که به کشور سرمایه‌داری بدل شود پیش برود، هنوز و تا این مرحله امپریالیسمی وجود ندارد؛ (اگر قرار باشد با این شیوه پیش برویم، می‌توانیم همین استدلال را در داخل یک کشور هم به‌کار ببریم. مثلاً اولین شهر یا منطقه‌ای که در کشور سرمایه‌داری شد، وقتی شروع به دست‌اندازی به دیگر شهرها و مناطق دیگر در داخل همان کشور کند، می‌توانیم بگوییم عمل منطقه‌ی اولیه در سرمایه‌داری کردن بقیه‌ی نواحی آن کشور، عملی است امپریالیستی.) رزا معتقد است که سرمایه برای ادامه‌ی انباشت، بعد از این که در یک منطقه‌ی جغرافیایی تجزیه صورت گرفت، ناگزیر است به مناطق دیگر جغرافیایی غیرسرمایه‌داری هجوم ببرد. او این نقطه را فاز حرکت امپریالیستی سرمایه ارزیابی می‌کند. او معتقد است که این فاز مقارن است با صنعتی‌شدن و صنعتی‌کردن جوامع غیرسرمایه‌داری پیرامونی؛ مقارن است با رهایی سرمایه‌دارانه‌ی این کشورها از قیود پیش‌سرمایه‌داری حاکم بر آنها. به این ترتیب، ویژگی‌های این دوره از انباشت سرمایه‌داری عبارت‌اند از انقلاب‌ها در کشورهای پیرامونی که با فرآیند گسترش سرمایه‌داری همراه می‌شوند: ساختن راه‌آهن در کشورهای پیش‌سرمایه‌داری و پس از آن وام‌های بزرگ خارجی و جنگ‌ها.

### الغای روابط غیرسرمایه‌دارانه

رزا لوکزامبورگ در اینجا، با دقت تجربی خارق‌العاده‌ای به رابطه‌ی کشورهای سرمایه‌داری اروپا با کشورهای غیرسرمایه‌داری بیرون از اروپا، می‌پردازد. اما، این که این تحلیل به نتایج نظری درستی راه ببرد، بحث دیگریست.

برای ارزیابی دقتِ مواردِ مختلفی که مورد اشاره‌ی رزاست — رابطه‌ی فرانسه با الجزایر، انگلستان با هند و مصر، به تفصیل و با آمار بسیار دقیق — سعی می‌کنیم این مکانیسم را با یک مثال نشان دهیم: او می‌گوید کشور سرمایه‌داری اضافه‌تولیدش را در شکل اعتبار، پول یا وعده‌های پرداخت، به صورت قرض‌های خارجی در اختیار کشور پیرامونی غیرسرمایه‌داری می‌گذارد؛ مثلاً رابطه‌ی انگلستان با مصر. مصر براساس پول‌ها و اعتبارات قادر می‌شود که از انگلستان لوازم تولید برای ساخت کانال سوئز یا ساختمان راه‌آهن (ساختن راه‌آهن در چین، ایران و هند از نمونه‌های دقیق و مشخص‌اند) بخرد. یعنی به وسیله‌ی پولی که مصر با آن ابزار تولید را از سرمایه‌داری انگلستان می‌خرد، مقداری از اضافه‌تولید از انگلستان خارج و به کشورهای پیرامونی منتقل می‌شود. اما این ابزار و وسائل تولید خریداری شده به هیچ وجه با ساخت ماقبل سرمایه‌داری مصر برای ساختن کانال سوئز، یا ساختن راه‌آهن خوانایی ندارد، چراکه از جمله به کارگر احتیاج دارد. در نتیجه، ناگزیر است که ساخت‌های طبیعی اقتصاد خود را از بین ببرد، تا پرولتاریا آزاد شود و تازه بتواند بعد از «رهایی» پرولتاریا، راه‌آهن یا کانال بسازد. این پرولتاریای آزادشده از زمین، که دیگر قادر به تغذیه‌ی خود نیست و از دولت در ازای کارش پول دریافت می‌کند، می‌تواند این پول را با کالاهای مصرفی عوض می‌کند. در اینجا است که انگلستان کالاهای مصرفی بخش 2 خود را به جامعه‌ی مصر سرازیر می‌کند. به این ترتیب، هم اضافه‌تولید بخش 2 و هم بخشی از اضافه‌تولید بخش 1 در این کشور پیرامونی مصر متحقق می‌شود. به علاوه، این فرآیند باعث می‌شود که دائماً ساخت طبیعی و ماقبل سرمایه‌داری جوامع شکسته شوند. او می‌گوید نقش این وام‌ها یا پول — که عمدتاً به دولت‌ها داده می‌شود — این است که از یک طرف پول را در کشورهای ماقبل سرمایه‌داری به سرمایه تبدیل می‌کند. منظور چیست؟ ما در «تبدیل پول به سرمایه» (بخش 2، جلد اول *کاپیتال*) دیدیم که پول فقط زمانی به سرمایه تبدیل می‌شود که با نیروی کار مبادله شده باشد. با توضیح اتفاقاتی که در مصر افتاد، دیدیم که ابتدا ابزار تولید خریداری شد، بعد می‌بایست نیروی کار برای این ابزار تولید فراهم می‌شد و ناگزیر طی فرآیندی پرولتاریا ساخته شد. مزد پرولتاریا، بوسیله‌ی این پول (پولی که بصورت وام از انگلستان دریافت شده بود) پرداخته می‌شود. در نتیجه خود پول داخل کشور مصر به سرمایه تبدیل می‌شود. پس این وام‌ها باعث می‌شوند پولی که نقش غیرسرمایه‌دارانه داشت، نقش سرمایه‌دارانه پیدا کند.

این فرآیند، از طرف دیگر، سرمایه را به سرمایه‌ی بارآور بدل می‌کند. رزا می‌گوید: اینطور نیست که فقط سرمایه‌داری به کشورهای غیرسرمایه‌داری وام (پول) می‌دهد تا با همان پول از او کالا بخرند. وام‌ها بهره‌های زیادی دارند و بازپرداخت این وام‌ها عمدتاً از جیب مولدینی ربوده می‌شود که تا آن زمان در ساختار سرمایه‌داری ادغام نشده‌اند، مثل دهقانان مصری یا الجزایری. به عبارت دیگر، دولت سعی می‌کند با زور و از طریق اجبار سیاسی مازاد تولید دهقانان را جمع‌آوری کند تا این مازاد را به عنوان بهره‌ی وامی که گرفته است، در اختیار کشورهای سرمایه‌داری قرار دهد. به این دلیل، شرایط سیاسی انباشت بدوی بر این کشورها نیز حاکم می‌شود. فرآیند تاریخی در ایجاد امکان انباشت بدوی همواره با زور و خشونت در کسب و ضبط اضافه‌تولید دهقانی همراه بود، و در اینجا می‌بینیم که چگونه وام‌های بین‌المللی، همین مکانیسم را در کشورهای پیرامونی فعال می‌کنند.

رزا در تعریفی دیگر و تاحدی صریح‌تر می‌گوید: «امپریالیسم، بیان سیاسی انباشت سرمایه در مبارزه‌ی رقابتی برای به‌دست‌آوردن بخش باقی‌مانده‌ی جهان غیرسرمایه‌داری است». برای روشن شدن موضوع، می‌توان این درک از امپریالیسم را با گفته‌ی لنین مقایسه کرد که امپریالیسم را سرمایه‌داری در مرحله‌ی انحصار می‌داند و معتقد است که سرمایه‌داران در رقابت برای کسب و دزدیدن بازارهای یکدیگر، و برای بازتقسیم جهان (نه تقسیم جهان)، دست به جنگ با یکدیگر می‌زنند. درحالی که از نظر رزا، امپریالیسم همان مرحله‌ی گسترش سرمایه‌داریست در محیط پیرامونی غیرسرمایه‌داری.

در اینجا رزا که متوجه اشکالاتی در نظریه‌ی خود شده است، آرام آرام سعی می‌کند با طرح استدلالاتی، معضلات بحث خود را برطرف کند. (البته از آنجایی که او معتقد است که توانسته است بن‌بست تئوری انباشت مارکس را از طریق توضیح انباشت در بیرون از سرمایه‌داری بگشاید، به نکته‌ای که خواهم گفت، کمتر فکر می‌کند.) رزا می‌گوید سرمایه‌داری دو جنبه دارد: جنبه‌ی داخلی و جنبه‌ی خارجی. جنبه‌ی داخلی آن مبتنی بر مبادله‌ی آزاد بین کار و سرمایه است و جنبه‌ی خارجی آن که ناشی از ضرورت انباشت و تحقق ارزش اضافی است، جنبه‌ی خشن، تجاوزگر و استعماری آن است. او می‌گوید، لیبرال‌ها فقط رویه‌ی اول آن را می‌بینند که در آن مبادله‌ی آزاد بین کار و سرمایه صورت می‌گیرد و عرضه و تقاضا هم دائماً یکدیگر را دفع می‌کنند، اما به چهره‌ی دوم سرمایه‌داری و لازمه‌ی وجودی‌اش، که گسترش در



محیط غیر سرمایه‌داریست، توجه نمی‌کنند. اگر هم بخواهند خیلی رادیکال فکر کنند، جنبه‌ی زشت و خشن آن را به حساب سیاست خارجی سرمایه‌داری می‌گذارند. رزا در اینجا به تئوری امپریالیسم کائوتسکی طعنه می‌زند، زیرا از نظر کائوتسکی، امپریالیسم ناشی از تضادهای درونی جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست، بلکه نتیجه‌ی سیاست‌های خارجی بعضی دولت‌های توسعه‌طلب است که می‌توان با مبارزه علیه این سیاست خارجی، آن را تعدیل و در نتیجه سیاست بهتری اعمال کرد تا تجاوزی هم صورت نگیرد. بنابراین، تاکید رزا بر این است که این رویه‌ی دوم، ناشی از سیاست خارجی نیست، بلکه ناشی از سرشت خود تولید و بازتولید سرمایه‌داریست.

تا همین جا لازم است مروری کنیم و ببینیم رزا چه تئوری‌هایی را برای پاسخ به مسئله‌ی انباشت قبول نکرد یا رد کرد: به یک مورد در اینجا فقط اشاره می‌کنیم، چراکه در ادامه‌ی بحث به آن خواهیم پرداخت، و آن، رد تئوری «شخص ثالث» یا عامل سوم در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری است. رزا می‌گوید سرمایه‌داری برای این که بتواند قلمروهای جدیدی را فتح کند به ارتش و نیروی نظامی احتیاج دارد. به این دلیل به نظامی‌گری یا میلیتاریسم روی می‌آورد و سعی می‌کند از یک طرف ارتش خود را قوی کند و به این ترتیب مقدار زیادی هم حقوق به ارتشیان و نظامیان پرداخت کند، و از طرف دیگر، مجبور به تولید تسلیحات می‌شود و از این طریق بخش زیادی از سرمایه‌ی اجتماعی هم به تولید تسلیحات کوچ می‌کند. او می‌گوید: پس نظامی‌گری دو نقش بازی می‌کند: یکم) همراه با سرمایه‌داری در فتح محیط غیرسرمایه‌داری شرکت می‌کند و به این ترتیب با مصرف بخشی از ارزش اضافی تولیدشده در جامعه‌ی سرمایه‌داری، تاحدی مشکل ارزش اضافی را حل می‌کند و دوم) زمانی که احتمالاً دیگر نیازی به حضور فعالش در کشورگشایی نیست، عملاً جانشین این قلمرو غیرسرمایه‌داری می‌شود. یعنی ارتش در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری به جزیره‌ای غیرسرمایه‌داری بدل می‌شود که ارزش اضافی تولیدشده در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری را نقد و متحقق می‌کند. در اینجا می‌توان پرسید: به این ترتیب، چرا باید تئوری نظامی‌گری ورنستف، یا تئوری شخص ثالث استرووه، غلط باشند؟ می‌بینیم که اندک اندک این بازگشت در نظریه‌ی رزا صورت می‌گیرد؛ یعنی او به نحوی عواملی را معرفی کند که در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری ارزش را تحقق می‌بخشند.

آخرین نتیجه‌ای که رزا می‌گیرد و ما با این نتیجه، بحث او درباره‌ی حل مشکل انباشت را به پایان می‌رسانیم، این است: سرمایه‌داری با گسترش خود دائماً امکان موجودیت خود را محدود می‌کند؛ پس سرمایه‌داری نمی‌تواند نظامی جهانی باشد. تنها سوسیالیسم، که مبتنی بر ارضاء نیازهای انسانی است می‌تواند نظامی جهانی باشد. این نتیجه‌ی نهایی‌ای است که رزا از بحث خود در نقد تئوری انباشت، بحث بر سر تئوری امپریالیسم و نقد به جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌گیرد.

### انتقاد رُسدلسکی

اکنون به نقد رُسدلسکی از نظریه‌ی رزا می‌پردازیم. نقد او یکی از مهمترین نقدهایی است که به نقد تئوری انباشت رزا لوکزامبورگ شده‌است. اغلب مارکسیست‌ها، این نقد را یکی از دقیق‌ترین و بهترین نقدها به دیدگاه او می‌دانند و بنیادهای اصلی آن را قبول دارند. اما از آنجایی که رُسدلسکی معتقد است تئوری انباشت مارکس هیچ اشکالی ندارد و اشکال در کج‌فهمی رزا است، این شیوه از نقد به رزا لزوماً برای همه‌ی مارکسیست‌ها قابل قبول نیست.

**نکات اساسی نقد رُسدلسکی:** برای توضیح این نقد مجبوریم هربار اندکی بحث رزا را نیز تکرار کنیم: رزا می‌گفت: توضیح انباشت، در جداول **کاپیتال**، از آنجایی که به سرمایه‌دار منفرد یا تک‌سرمایه‌دار مربوط است، قابل قبول است، اما اگر کل سرمایه‌ی اجتماعی را در نظر بگیریم (و به نظر رزا، جلد دوم **کاپیتال** به مجموعه‌ی سرمایه‌داران می‌پردازد) این توضیح دیگر کافی نیست. اولین راستای نقد رُسدلسکی این است که رزا لوکزامبورگ روش مارکس را درست نفهمیده است. در جلد یکم و دوم **کاپیتال**، بحث درباره‌ی تک‌سرمایه‌داران نیست، بلکه مربوط به سرمایه‌ی شخصیت‌یافته یا سرمایه به‌طور عام است. یعنی وقتی مارکس از سرمایه‌داری مثال می‌زند که کارگرانی را استخدام می‌کند، قبلاً بارها، به‌ویژه در بخش انباشت، دقیقاً توضیح داده‌است که منظور یک سرمایه‌دار نیست. موضوع را می‌توان این‌طور تصور کرد که بنابر فرض، کل سرمایه‌داران جامعه با هم جمع شده و شرکتی درست کرده‌اند و به‌شکل یک سرمایه‌دار درآمده‌اند؛ یا کل سرمایه به شکل یک فرد درآمده‌است، یعنی شخصیت‌یابی یا تجسد یا پیکریابی (personification) سرمایه؛ سرمایه تبدیل به یک شخص در جامعه شده

است. پس بین جلد یکم و دوم، چنین تفاوتی وجود ندارد و بحث در این دو جلد به سرمایه به‌طور عام و کل سرمایه‌ی اجتماعی مربوط است. تنها در جلد سوم به سرمایه در شکل مشخص خود، در تک سرمایه‌داران، روابطشان و رقابت بین آنها، پرداخته می‌شود. بنابراین به نظر رُسدلسکی، نقطه‌ی شروع درک نادرست رزا لوکزامبورگ، بی‌توجهی به روش **کاپیتال** است و همین نقطه‌ی شروع غلط، راهبر رزا به برداشت‌ها و اشتباهات بعدی او شده است.

رُسدلسکی می‌گوید: شمای بازتولید ساده و گسترده‌ی مارکس، دو شمای تئوریک‌اند و در نتیجه کاملاً انتزاعی‌اند؛ مبنای تئوریکی برای آماده‌کردن توضیح شرایط واقعی‌اند. در نتیجه همان‌طور که بقیه‌ی روابط و بقیه‌ی فرض‌هایی که مارکس می‌گیرد، همواره انتزاعی از واقعیت جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند، طبیعی است که شمای بازتولید هم، شمایی است کاملاً انتزاعی و اعداد انتخاب شده در آن فقط دلبخواهند. این اعداد و این شما، فقط می‌بایست چگونگی امکان انباشت در شکل عام را نشان دهند. برای توضیح امکان چگونگی انباشت در شکل خاص خود، آنگاه تمامی پارامترهای دیگر هم — که کنار گذاشته شده بودند — پادرمیانی خواهند کرد.

رزا درجایی گفته است که شمای بازتولید گسترده‌ی مارکس، یک شمای بی‌خون‌ریزی و تصویری بسیار آرام و بی‌دغدغه از بازتولید سرمایه‌داری‌ست، درحالی‌که واقعیت بازتولید سرمایه‌داری، واقعیتی خونین است. رُسدلسکی می‌گوید: این تنها جنبه‌ای نیست که کنار گذاشته شده است و عناصر بسیار زیاد دیگری نیز، بنا بر فرض، در آن شما منظور نشده‌اند.

مارکس در جلدهای مختلف **تئوری‌های ارزش اضافی**، فهرست عواملی را که کنار گذاشته و به آنها نپرداخته، تهیه کرده بود. به چند تا از این فرض‌ها به اختصار اشاره می‌کنم: (1) رقابت واقعی بین سرمایه‌داران نادیده گرفته شده، چراکه سرمایه‌داران به‌صورت یک کل واحد و یک پیکر واحد در نظر گرفته شده‌اند؛ (2) ارزش‌ها و قیمت‌ها در جلد یکم و دوم یکسان گرفته شده‌اند؛ درحالی‌که یکی از مسائل اساسی که باعث ایجاد بحران در انباشت سرمایه‌داری می‌شود، از طریق انحراف قیمت‌ها از ارزش‌ها قابل توضیح است؛ (3) مهاجرت بخش‌های مختلف سرمایه به یکدیگر؛ زیرا لزوم طرح آن، روشن شدن نرخ میانگین سود است، یعنی چرا سرمایه دائماً به‌طرف نرخ میانگین سود میل می‌کند، و این خود دلیلی برای مهاجرت سرمایه‌هاست. اما برای نشان‌دادن نرخ میانگین سود، باید قبلاً روشن می‌شد که چگونه ارزش‌ها

به قیمت‌ها تبدیل می‌شوند، چگونه ارزش اضافی به سود تبدیل می‌شود و چگونه سود، به سود میانگین عمومی مبدل می‌شود تا از آنجا سرانجام امکان دقیق توضیح نرخ میانگین سود به دست آید. این‌ها عواملی‌اند که مارکس بعداً در جلد سوم *کاپیتال* توضیح می‌دهد؛ 4) فرض دیگر مارکس، کنار گذاشتن تجارت خارجی است، یعنی در شمای بازتولید گسترده فرض بر این است که اصلاً تجارت خارجی وجود ندارد. 5) کنار گذاشتن استثمارشدن کشورهای با نیروی بارآوری پائین، توسط کشورهای با بارآوری بالا.

به این ترتیب از آنجا که رزا لوکزامبورگ فکر کرده‌است جلد اول *کاپیتال*، بررسی سرمایه‌ی منفرد، یعنی تک‌سرمایه‌دار، است و می‌تواند در جهان پیرامونش انباشت کند، در نتیجه ایرادی به جلد یکم *کاپیتال* وارد نیست. او این دریافت نادرست را به شرطی عمومی برای سرمایه‌داری بدل کرده‌است. او کل جامعه‌ی سرمایه‌داری را تبدیل به فردی در محیط غیرسرمایه‌داری کرده و تنها در این صورت برای او امکان انباشت قائل است؛ این تسلسل نتیجه‌گیری‌های نادرست، دقیقاً ناشی از دریافت نادرست او از روش مارکس است.

### ملاحظات انتقادی

اینک به اشکالاتی که در نقد رزا به شمای بازتولید گسترده‌ی مارکس می‌بینم می‌پردازم. در این مبحث مایلم نشان دهم چگونه و از کدام مرحله به بعد، آن طرح اُس و قس‌دار و بسیار منسجم تئوریکی که رزا لوکزامبورگ با آن شروع کرده‌بود، دچار ضعف و فتور می‌شود. به‌طور کلی، تا جایی که رزا سعی می‌کند سرگردانی مارکس را در توضیح مسئله‌ی پول لازم برای تحقق ارزش و مبادله در بخش 1 توضیح دهد، به نظر من نقد او نقدی است پرتوان و با استحکام تئوریکی فوق‌العاده. اما از مرحله‌ای که او سؤال را عوض می‌کند و به‌جای «این پول از کجا می‌آید»، سؤال «این تقاضا از کجا می‌آید؟» را می‌گذارد، مشکل آغاز می‌شود. سپس، وقتی او در ادامه به این نتیجه می‌رسد که تقاضا از محیط غیرسرمایه‌داری می‌آید، اندک اندک خود را دچار مشکلاتی می‌کند که حتی ناچار می‌شود بعضی از تئوری‌هایی را که قبلاً نقد کرده بود، دوباره بپذیرد، بدون آن‌که متأسفانه به این بازگشت اذعان کند. بنظر من، دو راستای اصلی نقد رُسدلسکی به رزا قانع‌کننده و درست است و فکر می‌کنم یکی از اشکالات درک رزا کم‌توجهی او به روش مارکس است. اما این ناآشنایی را نباید به عدم ذکاوت رزا نسبت داد. باید توجه

داشت که بحث‌هایی که حولِ روش *کاپیتال مارکس* صورت گرفته‌اند، بحث‌هایی هستند که حداکثر مربوط به 50 سال اخیرند، یعنی چیزی حدود 30 سال بعد از نوشته‌شدن کتاب رزا. تا زمان رزا، ما بحث گسترده، جدی و کاملی راجع به روش *کاپیتال* سراغ نداریم. در آن دوران، روش *کاپیتال* عمدتاً یا به مثابه‌ی «روش اقتصاد سیاسی»، یا «روش ماتریالیسم تاریخی» یا روش «سوسیالیسم علمی» درک، و در طرحی بسیار عمومی، غیردقیق و ناروشن به نام «دیالکتیک مارکس»، پذیرفته می‌شد. به عبارت دیگر ذهنیت مسلط در رابطه با روش *کاپیتال*، به‌همین سطح محدود بود. مثلاً، به‌خاطر بیاوریم درکی را که پلخائف از دیالکتیک مارکس داشت یا درک لنین از روش مارکس و جمله‌ی مشهورش: کسی که همه‌ی *منطق* هگل را نخوانده‌باشد، *کاپیتال* مارکس را نمی‌فهمد. به زبانی دیگر، زمانی که کتاب رزا نوشته می‌شود، قلمرو بحث درباره‌ی روش *کاپیتال* بسیار محدود است. کتاب *رُسدلسکی* که در سال 1968 نوشته شده، مربوط به 20 سال اخیر است؛ یعنی کتاب *رُسدلسکی* در سایه و بر دوش پیشرفت و گسترش تئوریک عظیمی که حاصل جنبش مارکسیستی و کمونیستی و همچنین مارکسیسم آکادمیک و دانشگاهی است، نوشته شده‌است. نقد *رُسدلسکی* بر این مباحث جدی استوار است.

در ابتدای بحث تأکید کردم که راستای عمومی نقد *رُسدلسکی* را درست می‌دانم، اما مایلم در اینجا از زاویه‌ی دیگری از نقد رزا به تئوری مارکس دفاع کنم. به‌نظر من هنگامی که *رُسدلسکی* همه‌ی گناه دشواری‌های تئوری رزا را به گردن خود او می‌اندازد، اندکی در حق رزا بی‌انصافی به خرج می‌دهد.

اشاره‌ای کوتاه به چند مورد و ردپاهایی در آثار مارکس که می‌توانند به فهم دلایل و زمینه‌های نقد رزا به مارکس در آن زمان یاری برسانند، بی‌فایده نیست:

1) استفاده‌های مکرر مارکس از مقوله‌ی سرمایه‌ی انفرادی یا تک‌سرمایه‌دار، زمانی که در تحلیل دورپیمایی‌های سرمایه، و یا در تحلیل انباشت در جلد یکم *کاپیتال* صحبت می‌کند: صفحات 330، 332 و 406 جلد دوم *کاپیتال* (ترجمه‌ی فارسی اسکندری)

2) سرگردانی مارکس در توضیح نقش پول و مطرح کردن این سؤال که این پول از کجا می‌آید؟ و طرح راه‌حلی‌هایی که بعداً خود او، آنها را جواب درستی به مسئله تلقی نمی‌کند. و نهایتاً رسیدن به این نتیجه که اصلاً مشکلی وجود ندارد.

3) مشکل تولید طلا که سرانجام روشن نمی‌شود جزء بخش 1 هست یا نیست؟ مارکس ابتدا به‌صراحت می‌گوید طلا جزء بخش 1 است، اما برای حل مسئله‌ی بازتولید، اتکاء کردن به تولید طلا را جزء مفروضات پوچ می‌داند، (ص 406). مارکس وعده می‌دهد که مسئله‌ی سرمایه‌ی استوار تولید طلا را بعداً توضیح دهد، و با این‌که توضیح این نکته در بحثش نقشی کلیدی دارد، آن را توضیح نمی‌دهد.

4) مارکس به‌صراحت می‌گوید که تولید سرمایه‌داری بدون بازرگانی خارجی ممکن نیست یا نمی‌تواند وجود داشته باشد (ص 390)، درحالی‌که این موضوع در این سطح از کار، بی‌ارتباط با بحث انباشت است. بنابراین رزا می‌تواند حق داشته باشد که منظور از این خارج را، خارج غیرسرمایه‌داری تلقی کند.

و سرانجام 5): جستجوهای مداوم مارکس برای حل مسئله‌ی تحقق ارزش در سطوح مختلف تجرید: ابتدا در سطح تولید، بین سرمایه‌داران بخش 1 از یک طرف و سرمایه‌داران بخش 2 از طرف دیگر، بعد مراجعه به بخش دوران، در تمایزگذاری بین واگرد - دوره‌ها و راه‌های مختلف دیگر، که نهایتاً به نتیجه نمی‌رسند.

با در نظر داشتن اشاره‌های بالا، نخستین نکته‌ای که مایلم بر آن تأکید کنم این است که رزا بازتولید سرمایه‌داری را بر اساس تولید سرمایه‌داری ممکن نمی‌داند و آنرا متابولیسیم بین تولید سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری می‌بیند. گفتیم که رزا نمی‌تواند به یک شیوه‌ی مسلط تولید سرمایه‌داری باور داشته باشد، اگرچه دائماً از مبادله بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری حرف می‌زند. یعنی او همواره فقط فرآیند دائمی انباشت بدوی را مد نظر دارد و به‌صراحت هم می‌گوید انباشت بدوی، خصلت دائمی تولید سرمایه‌داری است. به نظر من اشکال اساسی دیدگاه رزا در اینجاست که برای او روشن نیست که سرمایه‌داری چگونه بر مبنایی سرمایه‌دارانه خود را بازتولید می‌کند. بینیم این اشکال از کجا ناشی شده‌است. مارکس می‌گوید در انباشت بدوی، پیش‌شرط‌های لازم برای تولید سرمایه‌داری فراهم می‌شوند. به این ترتیب که شرایط عینی تولید از مولدین مستقیم جدا می‌شوند و این مولدین مستقیم به

پرولتاریایی بدل می‌شوند که تنها نیروی کارشان را برای فروش دارند. او سپس اشاره می‌کند که سرمایه‌داری دائماً شرایط بازتولید خود را تولید می‌کند، ولی این بار بر پایه‌ی سرمایه‌دارانه و نه به شیوه‌ی انباشت بدوی.

باید دید کجای حرف مارکس رزا را دچار اغتشاش کرده است. جامعه‌ای را در نظر بگیریم که روابط تولید سرمایه‌داری بر آن حاکم است. این جامعه مرکب است از سرمایه‌داران، پرولتاریا و اقشاری که جزء هیچ کدام از این دو گروه نیستند. از آنجایی که ارزش تنها از طریق ارزش نوآفریده‌ای که پرولتاریا تولید می‌کند حاصل می‌شود، این اقشار از بخشی از این ارزش اضافی سهم می‌برند. یعنی کسانی هستند که همراه با سرمایه‌داران صنعتی بر خوان گسترده‌ی ارزش اضافی می‌نشینند. فرض کنیم هیچ خارجی غیر از این جامعه وجود ندارد؛ چه سرمایه‌داری، چه غیرسرمایه‌داری. وقتی سرمایه‌داری شروع به تولید می‌کند، مقداری ابزار کار و مایه‌ی کار در اختیار کارگرانی می‌گذارد که نیروی کارشان را خریده است. بعد از یک دوره‌ی تولید، محصولات ایجاد می‌شوند که یا در شکل مواد تولیدی‌اند، یا در شکل مواد مصرفی. کارگری که نیروی کارش را مصرف کرده، برای جبران نیروی کار از دست‌رفته‌اش و برای کسب توانایی ادامه‌ی کار در روز بعد، ناگزیر است که دستمزدش را به سرمایه‌دار بدهد و از او کالای مصرفی بخرد یا بگیرد. از طرف دیگر، آن کالاهایی که در شکل وسایل تولید، تولید شده‌اند، متعلق به سرمایه‌دارند و متعلق به پرولتاریا نیستند. پس سرمایه‌دار می‌تواند از این وسایل تولید، مجدداً به عنوان ابزار کار یا شرایط عینی تولید استفاده کند. به این ترتیب می‌بینیم که سرمایه‌داری، شرایط بازتولیدش را فراهم می‌کند، بدون این که احتیاجی به محیط غیرسرمایه‌داری داشته باشد. توجه می‌کنید که بازتولید شرایط تولید سرمایه‌داری فرآیند انباشت بدوی نیست و سرمایه‌داری در تولید خود، شرایط عینی بازتولید خود را فراهم می‌کند. از طرف دیگر، از آنجا که جامعه دائماً رشد می‌کند، گسترش جمعیت به وجود می‌آید. این جمعیت تازه به وجود آمده، نمی‌توانند جزئی از یکی از این اقشار نباشند. وقتی فردی به سنی رسید که می‌بایست وارد فرآیند کار و تولید اجتماعی شود، به هر حال در یکی از همین سه قشر یا گروه‌های اجتماعی جای می‌گیرد؛ یا صاحب ابزار تولید می‌شود، یا ناچار است پرولتر شود، یا جزء یکی از آن اقشار دیگر است. به این ترتیب، سرمایه‌داری، بر پایه‌ی سرمایه‌دارانه،

شرایط بازتولیدش را تولید می‌کند و برای ادامه‌ی تولید، هیچ نیازی به محیط غیرسرمایه‌داری ندارد.

بن‌بست‌هایی که در شرایط تولید سرمایه‌داری بوجود می‌آیند، ناشی از علل دیگری است. این علت‌ها ممکن است سرمایه‌داری را ناگزیر کند که در کشورهای دیگر، در خارج از خود، سرمایه‌گذاری کند، ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که این کشور و این خارج، غیرسرمایه‌داری باشد. بعداً به علل بن‌بست‌های سرمایه‌داری می‌رسیم، ولی باید روشن باشد، خود آن علل هم بر پایه‌ای سرمایه‌دارانه، قابل توضیح‌اند. امروزه بحث‌های دقیق‌تری در این مورد وجود دارد که سرمایه‌داری از یک طرف، شرایط مادی خود (نیروی کار از یک طرف و شرایط عینی تولید از طرف دیگر) را در تولید سرمایه‌داری تولید می‌کند؛ و از طرف دیگر، به شکل ایدئولوژی حاکم، یعنی در دستگاه‌های ایدئولوژیکی که بر جامعه چیره هستند، مناسبات تولید سرمایه‌داری را نیز بازتولید می‌کند؛ یعنی دائماً از طریق مطبوعات، رادیو - تلویزیون، مدارس و سیستم آموزش و پرورش این روابط را بازتولید می‌کند. جالب است که هر بچه‌ای که در این جوامع متولد می‌شود، به‌نحوی شکل می‌گیرد که فکر می‌کند یا باید جایی استخدام شود و حقوق بگیرد تا بتواند مخارج زندگی را تأمین کند، یا این‌که خود کارفرما باشد و به کسی حقوق بدهد و از طریق سود، زندگی کند. ایدئولوژی حاکم و دستگاه‌های ایدئولوژیک حاکم در سرمایه‌داری، بدون هیچ‌گونه استفاده‌ای از یک ساختار ایدئولوژیک غیرسرمایه‌داری یا پیشاسرمایه‌داری، قادرند هم شرایط مادی تولید، و هم شرایط ذهنی (یا مناسبات) تولید سرمایه‌داری را بازتولید کند. در نتیجه اشکالی که رزا به آن دچار می‌شود، این است که او بازتولید سرمایه‌ی بارآور (جداکردن مناسبات عینی تولید از مولدین مستقیم) را فقط در تولید براساس انباشت بدوی می‌بیند و متوجه نمی‌شود که چگونه این شرایط بر مبنای سرمایه‌دارانه هم ممکن است.

**نکته‌ی دوم.** رزا در آغاز ارائه‌ی طرحش درباره‌ی حل مسئله‌ی انباشت می‌گفت سرمایه‌داری لازم است با محیط غیرسرمایه‌داری مبادله کند. به این شیوه که بخش 2 کالاهای مصرفی‌اش را به محیط پیرامونی غیرسرمایه‌داری می‌دهد که پس از آن از بخش 1 لوازم تولید بخرد. بینیم آیا این طرح در شکل واقعی‌اش موفق است؟ فرض کنیم بخش 2 تولید انگلستان، پارچه‌اش را به برزیل داده و از او، محصولات برزیل، مثلاً موز، را گرفته است. اگر انگلستان در مقابل پارچه



موز می‌گیرد، نه پارچه به درد بخش 1 او می‌خورد، نه موز. مشکل بخش 1 این بود که به پول احتیاج داشت و از بخش 2 انتظار پول داشت. مگر این‌که رزا فکر کند که خارج غیرسرمایه‌داری وقتی کالاهای بخش 2 سرمایه‌داری را می‌خرد، در ازای این کالاها، به بخش 2، پول یا طلا تحویل می‌دهد. اگر اینطور است که تولید طلا در خارج غیرسرمایه‌داری حلال مشکل است، چرا نباید بتواند در درون سرمایه‌داری همین نقش حلال را ایفا کند؟ یعنی چرا ما دوباره به همان راه حل پوچ می‌رسیم؟ به این ترتیب رزا به همان بن‌بستی دچار می‌شود که به مارکس نسبت می‌داد. یعنی به این نتیجه می‌رسد که به هر حال بخش 2، باید به بخش 1 پول بدهد؛ اگر این مبادله که با محیط غیرسرمایه‌داری صورت می‌گیرد در شکل پولی باشد، به همان شیوه‌ی قبل به راه حل طلا می‌رسیم، اگر هم در شکل پولی نباشد (مانند مثال موز و پارچه)، مشکل کماکان لاینحل باقی می‌ماند.

به این ترتیب، معتقدم که سؤال مارکس «پول لازم برای تحقق ارزش اضافی انباشته شده از کجا می‌آید؟» سؤال درستی است، اما مارکس نمی‌تواند در چارچوب بخش سوم جلد دوم *کاپیتال*، که مورد نظر رزا است، به‌طور دقیق، کامل، و شسته‌رفته‌ای به این سؤال پاسخ دهد، اگرچه در کل، تئوری مارکس یعنی با به حساب آوردن جلد سوم *کاپیتال*، به سؤالات بسیاری پاسخ داده شده است.

**نکته‌ی سوم.** یکی دیگر از راستاهای نقد رزا به مارکس این بود که نزد مارکس سؤال غلط طرح شده است؛ به‌جای این‌که پرسد «تقاضای مؤثر از کجا می‌آید؟»، می‌پرسد «پول از کجا می‌آید؟». ببینیم آیا این ایراد درست است؟ رزا می‌گفت: در اشکال ماقبل و در اشکال مابعدسرمایه‌داری مبتنی بر برنامه‌ی اجتماعی، پول نقشی خنثی دارد. در نتیجه بازتولید دچار بحران ناشی از خود شرایط بازتولید نمی‌شود. در شرایط پیش‌سرمایه‌داری، انقطاع در فرآیند تولید یا ناشی از عوامل طبیعی یا عوامل سیاسی بود و خود عوامل تولید، بحران ایجاد نمی‌کردند، چرا که پول نقش واسطه، خنثی و گردش‌کننده داشت. در تولید سوسیالیستی هم مشکلی در انباشت گسترده وجود نخواهد داشت، چون پول فقط ورقه یا نماینده‌ای است از کار. بنابراین، می‌توان گفت مشکل اساسی این نیست که تقاضا از کجا می‌آید، بلکه این است که پول از کجا می‌آید؟ زیرا در جامعه‌ی سرمایه‌داری این پول است که نقش نماینده‌ی انتزاعی

ارزش عام را بازی می‌کند. با این ترتیب، به نظر من، نقد رزا با نتایجی که خود او می‌گیرد، متناقض است.

یکی از نکات دیگر، دریافتی است که رزا از روش مارکس دارد که من با آن موافق نیستم و دیدگاهم را در گفتارهای دیگر تشریح کرده‌ام. [مثلاً درباره‌ی [مقدمه به مطالعه‌ی کاپیتال](#)، (درس‌گفتاری مربوط به سی سال پیش) یا درباره‌ی روش مارکس (به عنوان مقدمه‌ای به [سرمایه](#) جلد سوم ترجمه‌ی حسن مرتضوی) یا [تئوری ارزش](#) که اخیراً به صورت مقالات جدیدی انتشار یافتند].

**نکته‌ی بعدی**، که طی بحث به آن اشاره شد نظریه‌ی رزا درباره‌ی نظامی‌گری است. این نظریه در واقع بازگشت به دیدگاه کسانی است که قبلاً مورد انتقاد خود او قرار گرفته بودند، یعنی ورنستف و به نحوی هم مالتوس. رزا به این نتیجه می‌رسد که ارتش در تحلیل نهایی جانشین قلمروهای غیرسرمایه‌داری می‌شود. در نتیجه درون جامعه‌ی سرمایه‌داری به یک «شخص ثالث» یا عامل سومی قائل می‌شود که ارزش را متحقق می‌کند، چیزی که قبلاً آن را مورد انتقاد قرار داده بود. علاوه بر این، برای توضیح نظامی‌گری اساساً چه احتیاجی به محیط غیرسرمایه‌داری وجود دارد؟ ما اگر به واقعیت‌های تجربی نگاه کنیم، همان‌طور که مورد توجه و علاقه‌ی رزا هم هست، همواره شاهد جنگ‌های سرمایه‌داران با هم هستیم، یا امروزه ما شاهد بخش عظیمی از مسابقات تسلیحاتی، به‌طور اخص برای رقابت در کسب قدرت هرچه وسیع‌تر، میان کشورهای سرمایه‌داری با یکدیگر هستیم. ریخته‌شدن مقدار زیادی از ارزش اضافی تولیدشده در بخش تسلیحات، همواره برای رقابت با سایر کشورهای سرمایه‌داری است؛ چه جنگ اول جهانی به تمامی، و چه تا نیمه‌ی جنگ دوم جهانی، جنگی میان سرمایه‌داران است و سلاح‌ها و ارزش اضافه‌ای که در آنها تحقق یافته، در جنگ بین سرمایه‌داران از بین می‌رود. امروز، متأسفانه رزا دیگر در میان ما نیست که ببیند بحران‌های تحقق ارزش اضافی در سرمایه‌داری به‌جایی می‌رسد که امریکا، بخش عظیمی از سرمایه‌ای را که برای موشک‌های میان‌برد استفاده شده، منفجر می‌کند و از بین می‌برد؛ یعنی بخش عظیمی از نیروی کار اجتماعی که در این سرمایه‌ها متبلور شده‌اند، نابود می‌شود، چراکه این ارزش‌ها امکان تحقق ندارند. به این ترتیب موضوع مربوط به محیط غیرسرمایه‌داری نیست. سرمایه‌داری در درون خود، برای مبادله‌ی بین بخش‌ها، بخشی از سرمایه‌ی خود را به تولید

نظامی منتقل می‌کند و این تولید تسلیحات باعث سرریز تولید می‌شود. حال اگر سرمایه‌داری، به دلیل سرریز تولید در بخش تسلیحات، دست به تحریک جنگ در مناطقی بزند، یا این که به کشورهای مستقیماً حمله کند، مثل حمله‌ی ارضی انگلستان به آرژانتین، یا جنگ امریکا در ویتنام، لزوماً به خاطر متحقق کردن ارزش (صرف سلاح‌های هسته‌ای به این معنی که انباشت در جامعه ممکن نیست) نیست. انباشت کماکان در جامعه ممکن است. کما این که امروزه کشورهای سرمایه‌داری از یکدیگر سلاح می‌خرند. بخش عظیم خرید یونان، پرتغال و اسپانیا از کشوری مثل فرانسه، خرید بخشی از سرمایه‌داری، از بخش دیگر سرمایه‌داریست. در نتیجه بحث بر سر این است که سرمایه‌داری ناگزیر است به دلایل دیگری، پیوسته بازارهایش را گسترش دهد و بازارهای رقبا را از دست‌شان بگیرد، ولی این که این بازارها لزوماً باید در محیط غیرسرمایه‌داری باشند، حقیقت ندارد.

سؤال می‌شود: پس چرا سرمایه‌داری به قلمروهای غیرسرمایه‌داری می‌رود؟ تا جایی که به بحث ما مربوط است باید گفت که نیاز به بازارهای خارجی برای اضافه تولیدی است که در هر جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد و این اضافه تولید می‌بایست به کشورهای دیگر، اعم از این که این بازار سرمایه‌داری باشد یا نباشد، راه پیدا کند و متحقق شود. مثلاً یکی از بزرگ‌ترین بازارهای ژاپن، امریکاست و در این که هر دو، سرمایه‌داری‌اند، کمترین شکی وجود ندارد.

آخرین نکته‌ای که به آن اشاره می‌کنم این است که پرسیم اگر مارکس درست می‌گوید، آیا بازتولید اجتماعی واقعاً مانند ساعت، منظم کار می‌کند و هیچ اشکالی بوجود نمی‌آید؟ آیا بین جلد دوم و سوم **کاپیتال** تناقض وجود دارد؟ مارکس در جلد سوم از تناقض درونی سرمایه‌داری صحبت می‌کند. ببینیم منظور از این تناقض چیست؟ وقتی ما از تناقض بین تولید خصوصی و مصرف اجتماعی و بی‌برنامه صحبت می‌کنیم، در واقع می‌خواهیم بحران‌های سرمایه‌داری را از این طریق توضیح دهیم که افزایش بارآوری نیروی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری باعث می‌شود که سهم ارزشی بیشتری دائماً به سرمایه‌ی ثابت تعلق پیدا کند و از آنجا که خود به‌خود، مجموعه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی یک جامعه ثابت است، پس دائماً سهم سرمایه‌ی متغیر کم می‌شود. وقتی سهم سرمایه‌ی متغیر کم شد، دو اتفاق می‌افتد: اول این که بخش عظیمی از کارگران از فرآیند تولید خارج می‌شوند و به خیابان‌ها ریخته می‌شوند و این کارگران بیکار اصلاً مزدی نمی‌گیرند تا بتوانند کالای سرمایه‌داری را تحقق بخشند. این

کارگران بیکار به فقر سوق داده می‌شوند و مجبورند در بدترین شرایط اجتماعی به زندگی خود ادامه دهند. دوم این‌که، تخصیص بخش عظیمی از سرمایه‌ی اجتماعی به سرمایه‌ی ثابت، اضافه تولیدی در بخش سرمایه‌ی ثابت ایجاد می‌کند و به این ترتیب سرمایه‌داری ناگزیر از صدور کالاهای سرمایه‌داری به بیرون از قلمرو بازارهای خود می‌شود؛ آن قلمرو می‌تواند یک کشور و بازار سرمایه‌داری دیگر باشد. پس به این ترتیب، این تضاد درونی سرمایه‌داری ناشی از سرشت تولید سرمایه‌داری است. بحث رزا اندک اندک به آنجایی راه می‌برد که علی‌رغم میلش — و حتی علی‌رغم نقدش به ریکاردو یا مک‌کالاک — بحران‌های سرمایه‌داری را از زاویه‌ی دوران توضیح دهد، یعنی از زاویه‌ی توزیع و گردش. درحالی‌که مارکس، فقط وقتی که تولید عام سرمایه‌داری را در جلد یکم بررسی می‌کند، همانجا در چهار نکته‌ی فشرده روشن می‌کند که تضادهای تولید سرمایه‌داری، تضادهایی هستند که در خود تولید نهفته‌اند. تضادهای سرمایه‌داری، مربوط به قلمرو تولیدند و بازتولید، فقط این تضادها را فعال می‌کند.

به نظر رزا لوکزامبورگ، علت صدور سرمایه به کشورهای دیگر، آن‌هم به شکل تهاجمی و امپریالیستی، نیاز قطعی سرمایه‌داری به تحقق ارزش است. درحالی‌که به نظر لنین بحران سرمایه‌داری، ناشی از بحران‌های تخصیص بخش ارزشی بیشتری از سرمایه‌ی اجتماعی به سرمایه‌ی ثابت، و بخش ارزشی کمتری به سرمایه‌ی متغیر است. این مسئله تعادل اجتماعی را بهم می‌زند و بخشی کالاهای سرمایه‌ای، به شکل اضافی تولید می‌شوند که می‌بایست در تعدادی محدود از بازارها به فروش بروند. در ضمن نباید فراموش کرد که اتفاقاً بازارهای کشورهای غیرسرمایه‌داری، کمتر و کوچک‌تر از بازارهای کشورهای سرمایه‌داری‌اند. امروزه تولیدات تکنولوژیک کشورهای پیشرفته نمی‌توانند به کشورهای عقب‌مانده فروخته شوند، به این دلیل که کشورهای عقب‌مانده امکان استفاده، دانش، تکنیک و کاربران کارآموخته برای به‌کاربردن این قطعات را ندارند. خریداران تکنولوژی پیشرفته، خود کشورهای سرمایه‌داری‌اند. پس علت حمله و تجاوز به کشورهای دیگر بستگی دارد به این‌که ترکیب ارگانیک سرمایه در کشور مادر، دچار چه نوع بحرانی شده‌باشد و لازمه‌اش تسلط بر چه نوع منابعی باشد. اگر بحران از اضافه تولید کالاهای سرمایه‌ای ناشی شده‌باشد، سرمایه سعی می‌کند کشورها یا بازارهایی را تسخیرکند که قابلیت استفاده از این نوع کالاها را دارند. اگر مشکل این است که مواد خام برای تولید دچار بحران است، آن وقت به کشورهایی که این مواد خام را در اختیار

دارند، حمله می‌کند (این کشورها در دوران رزا لوکزامبورگ، عمدتاً کشورهای غیرسرمایه‌داری بودند)؛ یا اگر در دوران‌های رونق، به سرمایه‌ی متغیر بیشتر و نیروی کار بیشتری احتیاج است، نیروی کار ارزان را از کشورهای پرجمعیتی که برای جمعیت اضافی خود مصرفی ندارند، تأمین می‌کند؛ مانند استفاده‌ی انگلستان از هند.

به این ترتیب علل تضادهای درونی سرمایه‌داری، تضادهایی هستند مربوط به قلمرو و فرآیند تولید. نوع و شیوه‌ی عمل این تضادها، چگونگی مناسبات جامعه‌ی سرمایه‌داری را با بیرون از خود – و نه لزوماً بیرون غیرسرمایه‌داری – تعیین می‌کند.

کمال خسروی

خرداد 1367

**توضیح:** نوشته‌ی زیر (بخش دوم) متن درس‌گفتاری است که سی سال پیش و در جریان یک دوره‌ی مطالعه‌ی کاپیتال، پس از پایان جلد دوم و به اقتضای جایگاه بحث «انباشت» و «بخش‌های تولید»، پیرامون کتاب «انباشت سرمایه»ی رزا لوکزامبورگ ایراد شده است. بنابراین در این درس‌گفتار، آشنایی شنوندگان با این دو مبحث در جلد یکم و جلد دوم کاپیتال مفروض بوده است. تبدیل لحن و زبان گفتاری و تنظیم آن برای نوشته‌ی پیش‌رو، حاصل کار و کوشش رفیق ارجمند مریم فرهمند است؛ با سپاس فراوان از او نیز. این درس‌گفتار در دو بخش انتشار می‌یابد. (ک.خ. - مهر 1397)